

دفاع مقدس

ما کودکی نکردیم...



هاله مشتاقی‌نیا
نمایش‌نامه‌نویس

● من و هم‌نسلانم در دوره‌ای که در آن انفجار بود و وحشت، بمب، خون و شهادت، کودکی نکردیم؛ ما بزرگ شدیم در همان سال‌ها. از میان قصه‌ها، سوزها و ایده‌هایی که گاه نوشتمشان و گاه همچنان در گوشه‌ای از ذهنم جا خوش کرده‌اند، می‌دانستم روزی از این جنگ خواهم نوشت؛ از روزگاری که گذشت و انسان‌هایی که بعد از سال‌ها، هنوز دست‌وپنجه نرم می‌کنند با جای خالی شهید گمنامشان یا نفس‌های بُریده‌نریده رنج شیمیایی شدن و...

خبری پیچید در رسانه‌ها و فضای مجازی: «بیکرهای مطهر ۷۲۰ شهید دفاع مقدس در عملیات تفحص کشف و روز ۲۰ اردیبهشت از طریق مرز شلمچه به کشور وارد شدند. از این تعداد، ۵۷۱ شهید غواص و خط‌شکن بوده‌اند که با دستان بسته به شهادت رسیده و زنده‌به‌گور شده بودند.

این شهدا ابتدا از اردنرود عبور کرده بودند و جزایر ام‌الرصاض را پشت سر گذاشته بودند و در جزیره «ابوفلوس» در روستایی در منطقه ابوخصب که ۵۱ کیلومتر جلوتر از خط مقدم است، بیکرهایشان کاوش شده است». عصر بود؛ به خود آمدم و دیدم از خانه زده‌ام بیرون و در خیابان یوسف‌آباد راه می‌روم. چند ساعت بود؟ چند بار بالا تا پایین آن خیابان را تنهایی گز کردم؟! می‌دانستم وقتش رسیده؛ وقت آنچه که این سال‌ها می‌خواستم بنویسم.

شروع کردم به تحقیق درباره عملیات کربلای چهار؛ عملیاتی که لو رفت... واژه‌ای که پیدا کردم: «جان‌گز»؛ جان‌ها گزیده شد، گردان رفت، نفر برگشت...

حالا چهار سال از اجرای این نمایش‌نامه می‌گذرد... ما به کجا رسیدیم؟ نمایش‌نامه‌ای که حرفش همین بود؛ شهدا رفتند، ما چه کردیم؟! برای آن مادری که استخوان‌های پسرش را باور نداشت و حاضر شده بود گمنام دفنش کنند، چون ایمان داشت برمی‌گردد، برای آن پدري که هنوز وقت نوشیدن جای، دو استکان می‌ریزد و یکی برای پسر شهیدش، برای جانبازی که دارو پیدا نمی‌کند، برای... برای... برای... ما به کجا رسیده‌ایم؟!

شترق روزنامه

www.sharghdaily.ir

دوشنبه ۱ مهر ۱۳۹۸ • ۲۳ محرم ۱۴۴۱ • ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۳۱ • ۱۶ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۱:۵۷ • اذان مغرب ۱۸:۱۹ • اذان صبح فردا ۴:۲۹ • طلوع آفتاب ۵:۵۳

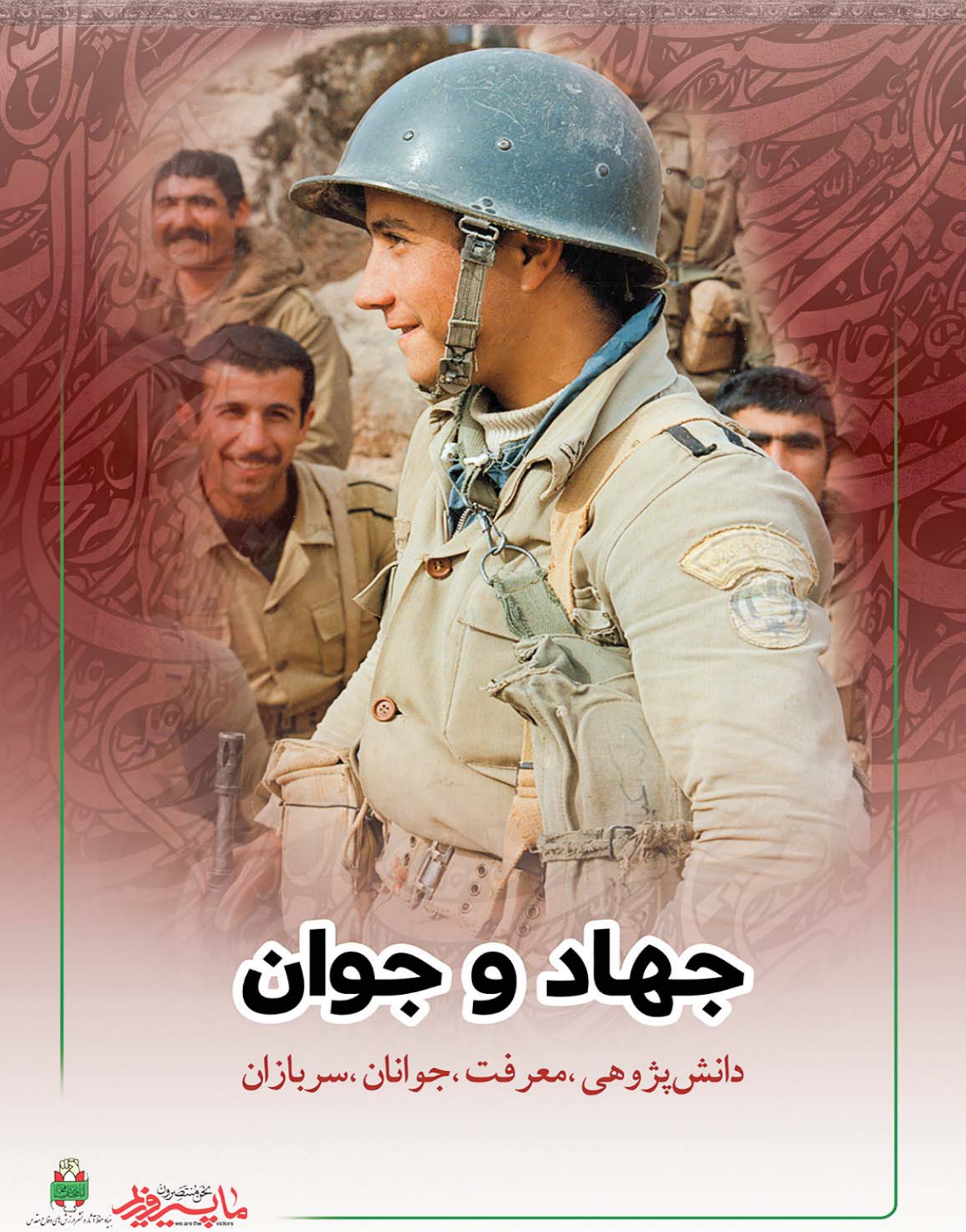
روزنامه‌فرا

کارتون خواب

هالیث کور تولموس



بازین پورشتا کربلا خاںم



جهاد و جوان

دانش‌پژوهی، معرفت، جوانان، سربازان



روضا

نهال شوق در خاطر



سروش دباغ

سمن‌بویان غبار غم‌چو بنشینند بنشانند / پری‌رویوان قرار از دل‌چو بستنیزند بستانند / به عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند / نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند

هنوز دانش‌آموز سال پنجم دبستان بودم که نام محمدرضا شجریان را شنیدم، وقتی سر سفره افطار، همراه دیگر اعضای خانواده دور هم می‌نشستیم و به صدای سحرآمیز «ربنا» گوش جان می‌سپردیم، خاطرم هست در همان حال‌وهوای کودکی، از پدرم پرسیدم، چه کسی «ربنا» را خوانده، پاسخ شنیدم: آقای شجریان. پدرم اضافه کرد، ابیاتی از مثنوی مولوی که قبل از «ربنا» با صدای خوش خوانده می‌شود نیز کار ایشان است. از همان ایام، بدون اینکه انسی با موسیقی سنتی داشته باشم و به اهمیت و عظمت آثار هنری استاد شجریان وقوفی، گاهی و به مناسبت‌های مختلف نام ایشان را می‌شنیدم. از آنجایی‌که دانش‌آموز دبیرستان نیکان بودم و اولیای مدرسه با موسیقی چندان بر سر مهر نبودند، آشنایی جدی من با موسیقی سنتی تا ۱۷، ۱۸سالگی به تعویق افتاد. هنگامی‌که پای به دانشگاه علوم پزشکی تهران گذاشتم، خوشبختانه، مجال فراخی برای شنیدن موسیقی یافتم. اکنون که به گذشته می‌نگرم، به نیکی متوجه تحولی می‌شوم که در ۲۵ سال قدم‌به‌قدم در سلیقه موسیقایی من رخ داده است. ابتدا صدای گرم و گیرای شهرام ناظری و آثاری مانند «گل صبرگ»، «یادگار دوست»، «مهربانو» و «حیرانی» را می‌پسندیدم؛ رفته‌رفته، از نیمه دوم دهه ۷۰ شمسی بدین سو، مقفون صدای روح‌نواز شجریان شده‌ام که / تو به نادر آمدی در چنان و دل / ای دل و جان از قدوم تو خجل

۲۰ سال است که با صدای استثنائی او زندگی می‌کنم و مرتب آثار درخشانی مانند «مرغ سحر»، «سرو چمن»، «هزار جهد بگردم»، «در دل و جان»، «جان جهان»، «با من صنما»، «سمن بویان» و... را گوش می‌کنم و هم‌نورد افق‌های دور می‌شوم. به‌راستی اکسیری در این نغمه‌های دل‌انگیز گنجانده شده (به‌ویژه کارهایی که زنده‌یاد پرویز مشکاتیان آهنگ‌سازی آنها را انجام داده) که گرد کهنگی، ماندگی و ملالت را از آنها زدوده، به‌نجوی‌که شنونده از شنیدن چندین‌باره آنها خسته نمی‌شود که از جنس «قد مکرر»اند

و به تعبیر سپهری «به شیوه باران پر از طراوت تکرار». برخی از اوقات که سرشت سوگناک زندگی و به تعبیر کوندرا، «بار هستی» بر شانه‌های انسان سنگینی می‌کند، لحظاتی که به‌سان مرغی مهاجر حس غریبی داری و بی‌تاب شده‌ای و «ترنم موزون حزن» تو را در جنب‌ره خویش گرفتار کرده و هیچ چیز تو را «از هجوم خالی اطراف نمی‌رهاند»، موسیقی تنها مرهمی است که می‌تواند قدری از بار هستی بکاهد و غبار غم و ملال را زایل کند و نهال شوق را در خاطر بنشانند و تحمل «درد جاودانگی» را امکان‌پذیر کند. در سالیان گذشته به تفاریق در چنین احوالی به سروقت آثار شجریان رفته و لحظات غریبی را تجربه کرده‌ام؛ از این حیث حقیقتا مدیون ایشانم. جای بسی خرسندی است که محمدرضا شجریان، فرزند خلفی نیز تربیت کرده؛ در پنج سال گذشته، آثار دل‌نشین همایون شجریان عزیز هم حظ فراوان برده‌ام.

شجریان حق بزرگی برگردن شعر، حکمت و عرفان زبان پارسی دارد، چراکه با خواندن اشعار بزرگانی مانند حافظ، سعدی و مولوی، نام، یاد و خاطره این مفاخر ادبی را در ذهن و ضمیر پارسی‌زبانان زنده نگه داشته و احیا کرده است. برای من که با میراث ادبی و عرفانی مائوسم و سال‌هاست در این هوادم و قلم می‌زنم، آثار شجریان از این حیث هم مغتنم و رهایی‌بخش است. او با خواندن اشعار عرفانی با صدایی خوش و دل‌انگیز در چندین دهه گذشته، آموزه‌های اخلاقی و عرفانی مندرج در اشعار عرفای مکاتب خراسان و شیراز را به میان مردم کوچه و بازار، همچنین فارسی‌زبانان خارج کشور کشانده و میراثی جاودانه از خوش بر جای گذاشته که «تنها صداست که می‌ماند».

توفیق داشته‌ام در سال‌های اخیر، در تهران، لندن و کالیفرنیا در کنسرت‌های شجریان شرکت کنم. در این محافل، هنگامی که ابراز محبت صمیمانه حضار به شجریان و گروهی که ایشان را همراهی می‌کردند، می‌دیدم؛ به وجد می‌آمدم و در دل بر هم‌وطنان فرهنگ‌دوست و قدرشناس آفرین می‌فرستادم و زیر لب با خود زمزمه می‌کردم: «تو دل گرفته نباشی که عشق تنوا نیست». جا دارد که قدر استاد شجریان، به‌عنوان یک سرمایه ملی، بسی بیش از این توسط مدیران فرهنگی کشور دانسته شود؛ افسوس که بادهای ناموافقی که می‌وزند، تاکنون مانع از انجام این مهم شده‌اند. «تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد»؛ بهبود کامل استاد آواز را به دعا از خداوند خواستارم؛ هم دعا از تو اجابت هم ز تو / ایمنی از تو مهابت هم ز تو / چون دغانم امرکردی ای عجباب / این دعای خویش را کن مستجاب

انسان بی‌پناه

تکه‌هایی که جا مانده‌اند

با ربا خودتان برمی‌دارید؟ مرد جوانی می‌گوید «در ونزوئلا با شما به عنوان یک مجرم رفتار می‌کنند. از نظر آنها همه گناهکارند اما این درست نیست؛ من فقط با لباس‌هایم که بر تنم بود راه افتادم و آمدم». زن دیگری می‌گوید: «لباس‌هایم، یونیفرمی که بر تن داشتم و یک بطری آب»؛ زن دیگر کفیش را نشان می‌دهد: «لوازم آرایشم» و ادامه می‌دهد: «مقداری غذا برای فرزندانم برداشتم تا در طول راه زیاد از گرسنگی ناتوان نشوند»؛ زن دیگری می‌گوید: «وسایل پختن نان، یک مخلوط‌کن و یک ساطور برداشتم. اینها وسایل کار من است؛ هرجا می‌روم می‌توانم با آنها کار کنم». خانواده دیگری با حیوان خانگی‌شان به راه افتاده‌اند چراکه معتقدند بخشی از خانواده است. سؤال دیگر اما درناک‌تر است. همان دردی را یادآوری می‌کند که با مهاجرت و فرار گره خورده است. چه چیزهایی را می‌آوردید اگر می‌توانستید؟ سؤالی که جواب‌هایش با گریه و اشک همراه است. زنی که یک بطری آب به همراه داشت می‌گوید: «کاش می‌توانستم با تمام خانواده‌ام بیایم». دیگری که برای فرزندش غذا آورده است به عکس دختر دیگرش اشاره می‌کند و می‌گوید: «او را جا گذاشتم». زن سال‌خورده نابینایی می‌گوید: «من هرگز به ترک‌کردن کشورم فکر نمی‌کردم، دخترم دوست داشت از آنجا برای پیداکردن زندگی بهتر بیرون بیاید. من معتقد بودم درست می‌شود با اینکه مشکلات زیادی داشتیم؛ غذا برای خوردن کم بود و امکانات بهداشتی و پزشکی اندک بود. ماه‌ها و ماه‌ها منتظر شدیم اما این وضعیت ادامه داشت».

نگاه‌نوومحیط‌زیست

شماره جدید فصل‌نامه نگاه نو در پایان تابستان منتشر شد؛ نشریه‌ای که بخش ویژه آن به محیط زیست و توسعه پایدار اختصاص یافته است و از سردبیر و مدیرمسئول علی میرزایی، یازیدم مردوخ، یوسف ثبوتی و تتی چند دیگر مقالاتی درباره زمین، آب و هوا و...



آکادمی

مغز انسان و فضای مجازی



بابک زمانی
نورولوژیست

● بعد از چند روز سفر و محرومیت از نعمت نت! دستگاه را روشن و به سرسرای مجاز وارد می‌شوم؛ از گروه هم‌کلاسی‌ها دو هزارو ۵۶۰ کامنت و از گروه همکاران ۶۵۲ مطلب عقب افتاده‌ام، از کانالی که کتاب صوتی توزیع می‌کند ۲۷۲ مطلب، از گروهی که بحث‌های علمی درباره سکتة مغزی جریان دارد، ۷۸ مطلب و... خلاصه در دریایی از مطالب ازدست‌رفته غوطه‌ورم. خوشبختانه با یک اشاره به علامت پایین صفحه می‌توان در چشم به‌هم‌زدنی دو هزارو ۵۶۰ مطلب را طی کرد و به دوهزارو ۵۶۱ رسید. یکی از گروه‌هایی را که کمتر عقب افتاده‌ام، باز می‌کنم. در اولین کامنت دوستی از دوست دیگر گله کرده و گفته است: «دوست عزیز، فقط مطلب نگذارید نگاهی هم به مطالب دوستان بیندازید». راست است می‌گویند مطلبی را که همین چند تا بالاتر خودش گذاشته بوده، آن دوست آخری هم تکرار کرده است. گروه علمی سکتة مغزی را باز می‌کنم استادی در حال معرفی یک بیمار و بحث حول آن بوده که به‌ناگاه دوست دیگری چند کامنت پشت سر هم در مژمت کارت‌خوان می‌گذارد، تا دوستان خودشان را جمع می‌کنند تا به بحث ادامه دهند، یک نفر عکس یک دختر خانم آقازاده را با یک اتوبیبل پورشه می‌گذارد. یادداشتی نوشته‌ام؛ دوستی آن را پسندیده و با علائم و نشانه‌های رنگارنگ اشتیاق خود را به نمایش گذاشته است، اما در دوخطی که از روی لطف نوشته، متوجه می‌شوم این یادداشت را در طرفداری از موضوعی فهمیده است که یادداشت به‌تندی در نقد آن بود. در گروهی که سال پیش برای هماهنگی‌های یک سفر با دوستان تشکیل داده بودیم و من فراموش کرده بودم از آن خارج شوم، ناگهان تصویر همان دخترخانم با همان پورشه، آشکار می‌شود و گروه بالا می‌آید. راستی همه ما داریم چه بر سر این طلای ارزان‌قیمت وقت‌مان می‌آوریم؟ چرا فناوری مدرنی که می‌تواند تأثیری شگرف بر ارتباطات و در نتیجه کیفیت فرهنگ و زندگی ما بگذارد، در حال تبدیل‌شدن به منجلابی است که همه ما را به درون خود می‌کشد؟ چرا پس از این چندسالی که فضای مجازی آهسته‌آهسته بخش مهمی از زندگی ما را اشغال کرده، هنوز شعار اخلاقی خاصی برای آن پیدا نشده است؟ چرا هنوز رفتار بد و خوب در آن تعریف نشده؟ رفتار اجتماعی بدون ضوابط اخلاقی یا با تنزیل معیارهای اخلاقی تنها به هتاک‌ها، چگونه رفتاری از کار درمی‌آید؟ رفتاری که نه‌تنها کتاب، بلکه هر گونه تعمقی آن را ترک کرده است و از دیگر سو هم سلاقی هرچه ساده‌تر و علانق هرچه سطحی‌تر شده‌اند؛ حتی فرصت مطالعه دقیق چند پاراگراف ساده درباره موضوعی پراهمیت هم وجود ندارد. مطالب متعدد و جورواجور بدون ارتباط با اهداف گروه‌هایی که تشکیل شده‌اند و بدون کوچک‌ترین توجه به اصول مختلف اخلاقی مثل سیلاب در جریان هستند. برای به‌خاطرسپردن و تعمق در مسائل ابتدا باید به موضوع توجه کرد و قادر بود این توجه را بر موضوع برای مدتی حفظ کرد. محل ثبت وقایع در مغز بین پنج تا هفت مطلب را می‌تواند آن‌قدر در پیش‌خوان ذهن نگه دارد تا به حافظه دائمی سپرده شوند. برای تفکر و استنتاج هم صغرا و کبرا باید مدتی مرکز توجه و در پیش‌خوان ذهن بمانند تا رشته پیچ‌درپیچ تفکر بی گرفته شود. به‌علاوه همچون بازویی که با تکرار وزنه‌زدن فریه می‌شود، دستگاه ثبت مغز هم با تکرار ثبت چاق و با عدم ثبت لاغر و لاغرتر شده و به استقبال «بیماری ثبت» یا همان آلزایمر می‌رود. در واقع تعداد سرسام‌آور مطالب و گروه‌ها که خواندن آنها نیازمند کار دشوار ثبت‌کردن و اندیشیدن نیست، نوع خاصی از فقر تفکر در کثرت مطلب و مطالعه پدید آورده است. در مقطعی که عبور فناوری مدرن از هاضمه فرهنگی ما کار دشواری شده است و تعمق و تفکر بسیار می‌طلبد، در حالی که تعمق و تفکر در قالب جملائی زودفهم و ساده نمی‌گنجد، فضای مجازی بدون اخلاقیات مناسب آفتی است که عواقب آن به‌راحتی به چشم نمی‌آید. انکار فضای مجازی، ممنوع‌کردن آن در خانه یا در جامعه چاره کار نیست و مشکل را صدچندان می‌کند. اخلاق فقط در فضای آزاد و در هوای تازه است که پدید می‌آید و متبلور می‌شود نه در دخمه‌ها و فضا‌های ممنوع یا انکار شده.

پیشخوان

بحران سیاسی ناشی از اولتیماتوم روسیه به ایران و پشت پرده نفوذ اسرائیل در بروکسل از مقالات این نشریه در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی است. عبدالله کوثری مقاله‌ای از یوسا با عنوان «چگونه واژه مسخ می‌شود» را ترجمه کرده است. این شماره در ۲۶۰ صفحه و ۳۰ هزار تومان منتشر شده است.

به چاپ رسیده است.

تحلیلی بر غزل یک متر و هفتاد صدم سروده سیمین بهبهانی، گزارش‌ها و مطالبی درباره تونی موریس، برایان مکی، فرانکو زفیرلی و علینقی علیخانی از دیگر خواندنی‌های این فصل‌نامه است. محمد دهقانی در این شماره از سرنوشت ایران تا عصر مشروطه نوشته است. بازخوانی